

## زبان پاک

### مارک پولیزوتی

#### ترجمه سمیه دل‌زنده‌روی

این مقاله بخش دیگری است از کتاب *همدلی با خیانتکار؛ مانیفستی برای ترجمه* (۲۰۱۸)، نوشته مارک پولیزوتی. پولیزوتی بیش از آنکه نظریه‌پرداز ترجمه باشد مترجمی حرفه‌ای است و از همین منظر به توصیف انتقادی، یا به تعبیر عامیانه، به بحث سود و زیان نظریه‌های ترجمه می‌پردازد و لذا سخنش بیشتر به مذاق مترجمان شیرین خواهد آمد. در شماره ۷۱ مترجم بخشی از مقدمه و فصل اول را خواندیم. در این شماره، بخشی از بحث او را درباره «زبان پاک» از فصل سوم را می‌خوانیم.

باینکه بسیاری از مترجمان معتقدند هنوز قدر کارشان شناخته نشده است، اما از اوایل دهه پنجاه میلادی، و مخصوصاً در چند دهه اخیر، با ظهور رشته‌ای دانشگاهی به نام مطالعات ترجمه ستاره بخت ترجمه درخشیدن آغاز کرده است. این رشته در آغاز در دانشگاه‌ها در ذیل ادبیات یا زبان‌شناسی ارائه می‌شد، اما به تدریج جای خود را باز کرد تا جایی که امروزه بسیاری از دانشگاه‌ها آن را تحت عنوان رشته‌ای مستقل عرضه می‌کنند. هدف اصلی مطالعات ترجمه ارائه دیدگاه‌های نظری درباره معنی و هدف ترجمه است. پشتوانه‌های نظری این رشته نظریه‌پردازان سرشناسی هستند؛ اما دو تن از اینها، فردریش شلایرماخر و والتر بنیامین، که هر دو آلمانی‌اند، بیشتر از دیگران در شکل دادن به جریان فکری غالب در مطالعات ترجمه تأثیر داشته‌اند.

شلایر ماخر، فیلسوف و حکیم الهی، در سخنرانی معروف خود با عنوان «در باب روش‌های مختلف ترجمه» که در ۱۸۱۳ قرائت کرد، نظریه درآیدن و پیروانش را که معتقد بودند ترجمه باید زبانی روان داشته باشد به باد انتقاد گرفت. درآیدن که مترجم را «مقلد» می‌دید و دست او را برای هر نوع تقلید (اقتباس) باز می‌گذاشت، معتقد بود ترجمه باید «همان تأثیری را بر خواننده بگذارد که متن اصلی در خوانندگان زمان خود ایجاد کرده است.»



والتر بنيامين

برعکس، شلایر ماخر معتقد بود که «مترجم واقعی» باید تا حد امکان نویسنده و خواننده را به یکدیگر نزدیک کند. «به عبارت دیگر، ترجمه باید آن قسم از ویژگی‌های متن اصلی را حفظ کند که هم بر ترجمه‌بودن متن صحنه می‌گذارد و هم خواننده را، از راه تقلید، با خصوصیات زبان مبدأ آشنا می‌سازد. هرچه متن غریبه‌تر به نظر برسد بهتر است. به‌زعم شلایر ماخر، با تحمیل چین و شکن نحو زبان مبدأ بر زبان مقصد، ترجمه به سرچشمه‌های زبان مقصد روحی تازه می‌دمد و آن را احیا می‌کند. به همین دلیل هم دیری نپایید که گوته به این نکته اشاره کرد که «هر ادبیاتی چنانچه از کمک زبانی خارجی بهره نگیرد، سرانجام جذابیت خود را از دست می‌دهد.»

شلایر ماخر در اوایل قرن نوزدهم این حرف‌ها را می‌زد. در آن زمان، زبان و فرهنگ آلمانی به چنین تجدید قوایی نیاز داشت (همان‌گونه که زبان انگلیسی از طریق ارتباط با زبان فرانسوی نورمان‌ها در قرن یازدهم و با زبان‌هایی چون ییدیش (یهودی) و اسپانیایی در قرن بیستم خود را احیا کرد). وی معتقد بود که مترجم باید «خواننده را به سمت نویسنده ببرد» و طرفداران «آشنایی زدایی» هم از این حکم تجویزی بسیار استقبال کردند؛ چراکه هدفشان این است که با سوق دادن زبان

انگلیسی به سمت هنجارهای زبان مبدأ، با نژادپرستی انگلیسی‌آمریکایی مقابله کنند. به‌علاوه اینان نظریه شلایر ماخر را وزنه‌ای همسنگ رویکرد امپریالیستی «بومی‌سازی» در ترجمه‌های امروزی می‌بینند. حکم شلایر ماخر مبنی بر انتقال ذخائر زبان‌های خارجی به انبار زبان آلمانی، هم آرمان‌گرایانه و هم تهدیدآمیز به نظر می‌رسد. استدلال شلایر ماخر به شرح زیر است:

همان‌گونه که پس از قلم‌زدن گیاهان خارجی، خاکمان حاصلخیزتر و آب و هوایمان ملایم‌تر می‌شود، حس می‌کنیم که زبانمان هم با تماس همه‌جانبه با زبان‌های خارجی می‌تواند رشد کند و قدرتش را به حد کمال افزایش دهد. شاید چنین مقدر شده باشد که تمام ذخائر هنر و دانش خارجی به زبان آلمانی انتقال یابد و به یک کل منسجم تاریخی در قلب اروپا تبدیل شود، طوری که ملل دیگر از طریق زبان ما به هنر و دانش دوران مختلف دست یابند.

این آرمان‌گرایی شلایرماخر در پس مقاله معروف والتر بنیامین با عنوان «وظیفه مترجم» (۱۹۲۳) نیز نهفته است. بنیامین همچون شلایرماخر، مخالف این نظر است که «بهترین ترجمه، ترجمه‌ای است که اصلاً مشخص نشود ترجمه است؛ گویی از ابتدا به زبان مقصد نوشته شده است.» از نظر او، برعکس، ترجمه خوب «متن اصلی را پنهان نمی‌کند و جلوی درخشش نور آن را نمی‌گیرد، بلکه باعث می‌شود زبان پاک هرچه تابان‌تر بر متن اصلی بتابد. و این کار جز از طریق برگردان تحت‌اللفظی نحو اصلی ممکن نیست. وظیفه مترجم آن است که زبان پاک را که در متن اصلی محبوس شده در ترجمه‌اش آزاد سازد.» مترجم با آزادسازی این زبان آرمانی شده، که جایی بین متن مبدأ و مقصد قرار دارد، متن اصلی را به «فضای زبانی والاتر و پاک‌تری» می‌برد؛ جایی که به زندگی «پس از مرگ» و ابدی خود می‌تواند ادامه دهد.

مقاله بنیامین که به یکی از مرجع‌های اصلی دانشجویان مترجمی بدل شده است جای تأمل بسیار دارد. به‌عنوان مثال، نظریه بنیامین این اصل بدیهی را که همه پذیرفته‌اند و آن اینکه ترجمه یعنی انتقال معنا، زیر سؤال می‌برد و ترجمه را به سرهم کردن قطعات کشتی شکسته‌ای تشبیه می‌کند و می‌گوید: «مترجم به‌جای اینکه معنایی شبیه معنی متن اصلی به دست بدهد، باید با عشق و دقت تمام، شیوه بیان نویسنده را منعکس کند تا با این کار نشان بدهد که متن اصلی و متن ترجمه پاره‌هایی از زبانی بزرگ‌تر و قابل تشخیص می‌باشند. این زبان «بزرگ‌تر» یا «پاک» که «دیگر معنایی ندارد یا معنایی بیان نمی‌کند» در واقع «خویشاوندی میان زبان‌ها» را آشکار می‌سازد. «قصد هر زبان نشان‌دادن این خویشاوندی است و هیچ زبانی به‌تنهایی نمی‌تواند این خویشاوندی را نشان بدهد.»<sup>۱</sup>

از آنجاکه بنیامین ترجمه را اشتقاقی و انتزاعی می‌پندارد، هدف غایی آن را تولید اثری ادبی نمی‌داند؛ بلکه «بسط مرزهای زبان آلمانی» می‌داند؛ همان‌گونه که شلایرماخر نیز یک قرن پیشتر از آن می‌اندیشید. بر این اساس، می‌توان چنین نتیجه گرفت که در این عصر و زمانه، وظیفه اصلی مترجم این است که با واردات فرهنگی از فرهنگ‌های دیگر فرهنگ مقصد را غنی کند به‌نحوی که شهروندان-خوانندگان-بتوانند از این واردات سهم ببرند. اما بنیامین چنین دیدگاهی را در نطفه خفه می‌کند: «برای درک اثر هنری، ملاحظه مخاطب هیچ ثمری ندارد... هیچ شعری برای هیچ خواننده‌ای سروده نشده و هیچ نقاشی برای هیچ نظاره‌کننده‌ای کشیده نشده و هیچ سمفونی برای هیچ شنونده‌ای ساخته نشده است.» بنابراین، «هرگاه ترجمه‌ای به‌قصد خدمت به خواننده صورت می‌گیرد، از همان ابتدا محکوم

به شکست است». ترجمه با تنفس «هوای زبانی والا تر و پاک تر» راه به سوی « قلمروی دست نیافتنی آشتی و تحقق همه زبان‌ها» را نشان می‌دهد اما هرگز پایش به چنین قلمرویی نخواهد رسید.

این دیدگاه از جهت نظری جالب است ولی چون به حضور انسان اعتنایی ندارد و به پاسخ انسان وقعی نمی‌نهد، فقط در همان هوای والا، و دور از ارتباطات زبانی واقعی، معنی می‌یابد؛ این دیدگاه بیش از اینکه پاک باشد سترون است. از جهت عملی، یکی از نقایص نظریه ترجمه «اصیل» شلایرماخر و نظریه «زبان پاک» بنیامین این است که آن دو را راحت می‌توان به قول آندره لوفور «دفاعی جانانه از ترجمه‌زدگی» دانست و محصول چنین نظریه‌هایی عملاً تفاوت چندانی با ترجمه‌های نارسا در انگلیسی ندارد. البته، آنها میراث مشترکی هم به جا گذاشته‌اند و آن چرخشی در نظریه ترجمه از عمل به سوی رویکردی است که بیشتر فرمالیستی و زبانشناختی و ریاضیات محور است. در این رویکرد که پر است از نمودار و محورهای  $x$  و  $y$ ، سعی بر آن است که استراتژی‌های ترجمه را به مجموعه‌ای از قوانین ثابت و کمی تقلیل بدهند.»

نظریه پرداز معروف، جیمز اس. هومز، زمانی مطالعات ترجمه را «سرزمینی توسعه نیافته در قلمروی پژوهش‌های ادبی» نامیده بود. اما از آن زمان تاکنون مطالعات ترجمه برای خودش کشوری مستقل شده است و روزبه‌روز هم ادعاهای شبه‌علمی بیشتری درباره آن مطرح می‌شود. از جمله ادعاهایی که اتفاقاً خود جناب هومز مطرح کرده این است که ترجمه را با علم گیاه‌شناسی مقایسه کرده و معتقد است محقق ترجمه مثل گیاه‌شناسی که گیاهان را توصیف می‌کند می‌تواند با فراهم آوردن فهرستی بلندبالا از اقلام در سطوح مختلف واژگانی، نحوی، معنایی و غیره به تحلیل و توصیف عینی دو متن مبدأ و مقصد بپردازد.

البته این مسئله تاحدی قابل پیش‌بینی بود؛ چون از نظر پژوهشگران دانشگاهی، نظریه هرچه غامض تر باشد بهتر است، ضمن اینکه برای این پژوهشگران فکر «نظریه برای نظریه» هم خالی از جذابیت نیست. به علاوه، بسیاری از این به اصطلاح نظریه پردازان ترجمه، خود دستی در کار ترجمه ندارند. آدم یاد این مثل قدیمی می‌افتد که «چون نمی‌تواند خودش این کار را بکند، آن را درس می‌دهد.» ولی مسئله پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. باید اذعان کرد که همه ما دوست داریم حرف‌ها را بیچانیم و به شکل‌های جدیدی دریاوریم و به اصطلاح به نظرهای جدیدی «ترجمه» کنیم. و البته جذابیت این کار کمتر از نویسندگی هم نیست. وانگهی آنچه مسلم است این است که عمل ترجمه و بسیاری از نظریه‌های

قدیمی تر ترجمه امتحان خود را پس داده اند و آن قدر عادی شده اند که دیگر جذابیتی ندارند و بنابراین چیزی برای عرضه در همایش های علمی معتبر که اساس کسب شهرت برای دانشگاهیان است ندارند.

بد برداشت نکنید: من برای تحقیقات نظری ارزش قائم به خصوص هرچه غیر متعارف تر باشد بیشتر مرا وادار می کند که در فرضیاتم تردید کنم. مسئله این است که بیشتر نظریه های ترجمه که از دانشگاه بیرون آمده اند به واقع نه کمک به درک بهتری از ترجمه کرده اند نه باعث شده اند در عمل ترجمه های بهتری انجام شود. هدف نظریه های ترجمه در قرون گذشته دفاع از رویکردی خاص یا حمله به آن رویکرد بوده است؛ حال آنکه نظریه های جدید به موضوعات بسیار متنوعی می پردازند.

نتیجه این امر آن شده که شکافی عمیق بین ترجمه به مثابه هنر یا فن و گفتمانی به وجود آید که ترجمه را هرچه بیشتر به وادی غیر عملی سوق می دهد. کمتر نظریه ای را می توان یافت که مانند نظریه ترجمه، به اثبات بهبودگی موضوع آن نظریه انجامیده باشد. این کار نقض غرض است.

**» بیشتر نظریه های ترجمه که از دانشگاه بیرون آمده اند به واقع نه کمک به درک بهتری از ترجمه کرده اند نه باعث شده اند در عمل ترجمه های بهتری انجام شود. «**

۱ توصیف نویسنده از زبان پاک در اینجا بسیار موجز و مبهم است. برای اینکه خوانندگان درک بهتری از نظریه زبان پاک پیدا کنند، ترجیح دادم در اینجا بخشی از مقاله دکتر خزاعی فر «رادی کالیسم زبانی»، نامه فرهنگستان، ۸۷ (۱۰)، را که به زبانی ساده و روشن این نظریه را شرح داده نقل کنم: «بنابر نظریه والتر بنیامین که لفظ گرایی بی حد و مرزی را تجویز می کند زبان های بشری همگی ناقص هستند؛ چون هر کدام فقط بخشی از مفاهیم را به لفظ در می آورند. قرابت زبان های بشری به این معناست که آنها همدیگر را کامل می کنند. همه زبان ها یک هدف را دنبال می کنند اما هیچ زبانی به تنهایی نمی تواند این هدف را تحقق ببخشد. بنابر اعتقاد یهودیان، ابتدا در بهشت زبان کاملی وجود داشت اما بعد از خشم خداوند بر سر ماجرای برج بابل، این زبان واحد شکسته شد و هر زبان جزئی شد از آن زبان کل، یا زبان پاک یا زبان الهی. هدف ترجمه نزدیک شدن به زبان پاک است. در عرصه ترجمه، دو زبان که هر دو ناقصند کنار یکدیگر قرار می گیرند. این دو زبان که دو جزء از پازل زبان پاک هستند تصویر کاملتری از زبان پاک ارائه می کنند. زبان مبدأ همچون زبان مقصد زبان ناقصی است که برای کامل تر شدن محتاج ترجمه است، اما نقص هر زبان در ترجمه تحت اللفظی آشکار می شود. وقتی دو زبان از طریق

ترجمه تحت‌اللفظی مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند معلوم می‌شود که هر زبان چیزهایی از آن زبان پاک در اختیار دارد که زبان دیگر ندارد. زبان‌های بشری در جریان ترجمه به یکدیگر می‌پیوندند و به دلیل اختلاف‌هایی که با یکدیگر دارند یکدیگر را کامل می‌کنند... به اعتقاد بنیامین، هدف ترجمه انتقال معنی نیست بلکه مترجم باید نحو و کلمات نویسنده را نظیر به نظیر به ترجمه انتقال دهد. ترجمه خوب به نظر بنیامین ترجمه‌ای شفاف است یعنی متن اصلی را به درستی می‌نمایاند، آن را نمی‌پوشاند، مانع درخشش نور آن نمی‌شود بلکه باعث می‌شود زبان پاک از خلال متن ترجمه بتراود. در ترجمه، متن اصلی حیاتی دوباره می‌یابد. متن ترجمه به هر درجه‌ای که بتواند بر متن اصلی نور بتابد و آن را روشن کند ترجمه خوبی است و این جز با ترجمه تحت‌اللفظی به دست نمی‌آید. ترجمه بهتر ترجمه لزوماً درست‌تر نیست بلکه ترجمه‌ای است که نوعی تنش با متن اصلی دارد. به این ترتیب مترجم لازم نیست دیگر خلاقیت داشته باشد. اهمیت و الوهیت کار او در این است که برده‌وار لفظ متناظر در برابر لفظ قرار دهد. به اعتقاد بنیامین، نه متن اصلی نه متن ترجمه هیچ کدام برای مخاطب خاصی نوشته نمی‌شود. هدف ترجمه انتقال «معنی» متن اصلی نیست. نویسنده و مترجم با هم همکاری می‌کنند تا چیزی را بیان کنند که در قدرت بیان یک زبان نیست. خواننده با دیدن دو زبان مبدأ و مقصد در کنار یکدیگر به زبان پاک نزدیک‌تر می‌شود.